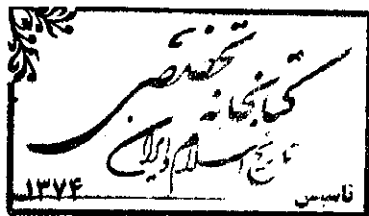


کز هوس یا جاه و نام و کام را زشت تمایذ چهر اسلام را (ص ۳۹۰)
 شاعر از پاکسازی خود این‌طور یاد می‌کند:
 کودکان آتش‌فروزی کرده‌اند پاکسازان پاک سوزی کرده‌اند
 ای عجب گر پاکسازی این بود صدق و پاکی در خود نفرین بود (ص ۳۹۶)
 و بالاخره مشوی را با آرزو و دعایی به این صورت به پایان می‌برد:
 ای خوش آن روزی که عهد انتقام بگذرد وین تیغ خسب در نیام
 تا که با فر و شکوه این انقلاب در جهان تابان شود چون آفتاب (ص ۴۰۱)
 اینک که پانزده سال از این دعا می‌گذرد بر خواننده عاقل است که ببیند دعای این
 دولتمرد فرهنگی رژیم پیشین تا چه حد به درگاه یزدان مستجاب افتاده است؟

اما وقتی خسته رعدی را فرو می‌بندی، بار دیگر به اندیشه‌هایی فرو می‌روی که
 مزاحم ذهن آزاد هر خواننده‌ای تواند بود:
 ● چرا دولتمردان ما آن تواناییهای اخلاقی و روحی را ندارند که اگر با حکومتی، طرز
 فکری، راه اداره‌ای موافق نیستند پای در دامن قناعت درکشند و تقوای مبارزه را به سودای
 صندلی نفروشند؟ من بر این فکر در دو دیدار دیگرم با کتابهای خاطرات علم و از
 کاخهای شاه... پای فشرده‌ام و گفته‌ام که ضرورتی ندارد غلام شهریار بودن و آن‌گاه
 نمکدان خوان نعمت رفته را شکستن. می‌توان تپیدست و سربلند به آزادگی زیست و
 برای لختی جگرک، جگر شرف انسانی را خون نکرد.
 ● چه اصراری ست که با بضاعت مزجات در بحر پر گوهر شعر فارسی غوطه زدن و
 خسته‌ای پدید آوردن که در آن حتی به زحمت از حدود تقریبی ده هزار بیت، ده بیت
 ماندنی و خواندنی نتوان استخراج کرده. پیش از سناتور رعدی آذرخی سناتور رضازاده
 شفق نیز با انتشار دیوان خود لطمه‌ای سخت به شهرت خویش زد و با آن بیت معروف:
 دیدمت دوش که آلوده‌تر می‌چیدی بعد از این سجده به آلوده‌تر خواهم کرد
 خود را مسخره خرد و کلان ساخت. آیا واقعاً کهولت که در نزد اندیشه‌وران غرب در
 معنای کمال و باروری ست، در نزد ما باید که به توقف ذهن و ذوق و زبان بینجامد؟
 ● این آوارگی ذهنی چه بلایی ست که فقط بر متفکران ما نازل می‌شود؟ چرا معدودند
 آدمهایی که در حیات ادبی و سیاسی خود بر اساس فکری قائم و استوار پیش می‌روند و
 به دور از تحجر و تعصب، درخت هنر خود را پر بارتر و جاندارتر می‌کنند و چرا بسیارند
 آدمهایی که آونگ صفت در نوساتند، و نام این آوارگی و سرگستگی را تحول مداوم



تاریخ پانصد سال اخیر ایران، به زعم جان فوران، تاریخ یک سلسله جنبشهای مقاومتی است که پیوسته علیه ستم و حضور بیگانه ستیزه کردند، اما همواره عقیم ماندند و هرگز نتوانستند نظامی مطلوب پی‌ریزی کنند. یکی از هدفهای اصلی کتاب بررسی چرایی این ناکامی است. در عین حال، می‌خواهد روایت نظری نویی از تاریخ ایران عرضه دارد. خاستگاه این منظر جدید، به گفته نویسنده، سه شاخه مختلف از جریانهای نظری مارکسیستی است. می‌خواهد نظریه اقتصاد وابسته کاردوزا (Cardosa) را با نظریه نظام بین‌المللی والرستین (Wallerstein) ترکیب کند و تاریخ پنج سده اخیر ایران را از زاویه «شیوه‌های تولیدی» حاکم (Modes of Production) بررسی کند. قصد بازبینی «فرهنگ مقاومت» را نیز در سر دارد. می‌خواهد نقش طبقات گونه‌گون و ائتلافهای طبقاتی و توده‌ای مختلف را در بسط یا براندازی این شیوه‌های تولیدی بشناسد و در عین حال، پیامدهای روابط ایران با استعمار و استعمارنورا هم ارزیابی کند.

این قراخ دامنی هدفهای «مقاومت شکننده...» هم از سوی امتیاز کتاب و هم از سوی دیگر پاشنه آشیل آن است. پیداست هرگاه بخواهیم نزدیک به پانصد سال تاریخ پرتلاطم اقتصادی، سیاسی و عقیدتی کشوری پیچیده چون ایران را به قالب چهارصد و بیست صفحه بریزیم، چاره‌ای جز سکوت درباره بسیاری مسائل مهم و بی‌اعتنایی به جزئیات در باقی مطالب نداریم و همین سکوت و بی‌اعتنایی، که مصادیق آن در کتاب فراوان‌اند، و در این جا تنها به ذکر چند نمونه بسنده باید کرد، که پاشنه آشیل کتاب است.

نقطه عزیمت کتاب، این مدعاست که ایران دوران صفویه، در پیش و کم همة زمینه‌ها، همسنگ غرب بود. نطفه‌های سرمایه‌داری در کشور بسته شده بود و ایران، خود یک «امپراتوری جهانی» (ص ۱۸) بود. اما می‌دانیم که در همین دوران، عصر نوزایش (رنسانس) در غرب رواج پیدا کرد. خردگرایی و اندیشه‌های عرفی جای عقاید و نهادهای مذهبی را گرفت. جامعه مدنی شکل پذیرفت و آزادیهای فردی کم‌کم مقدس انگاشته شد. در ایران، به جای این نوزایش، با رواج رسمی شدن اندیشه‌های کسانی چون محمد باقر مجلسی روبرویم. رشد سرمایه‌داری صرفاً یک جریان اقتصادی نیست و ملازمات خصوصی، فرهنگی و عقیدتی فراوانی دارد و حتی اگر بپذیریم که ایران دوران صفویه از لحاظ رشد نیروهای مولد، همتای اروپای غربی بود، اما شکی نمی‌توان داشت که آن تحول فرهنگی - عقیدتی همزاد تجدد، در ایران شکل نگرفت. جان فوران هرگز به بحث جدی چرایی این قضیه نمی‌پردازد و پرونده مجلسی را هم به چند سطری

می‌بندد.

از سویی دیگر، مواردی که اجمالاً بیش از اندازه کتاب به احکامی مشکوک ره سپرده، متعددند. مثلاً، هنگام بحث ناسیونالیسم در دوران رضاشاه، فوران می‌گوید این جریان یکسره «درباری» و «تحمیلی» بود. اما می‌دانیم که کسانی چون ذبیح‌بهریز و هدایت هم در همان سالها از نوعی ناسیونالیسم افراطی پیروی می‌کردند و بعید بتوان اندیشه‌های آنها را نیز «درباری» و «تحمیلی» دانست.

نمونه دیگر این نوع احکام را می‌توان در نظریات فوران درباره شریعتی سراغ کرد. می‌گوید شریعتی «مخالف نفوذ سیاسی غرب در ایران بود و با وام گرفتن فرهنگی [از غرب] مخالفت داشت» (ص ۳۷۰). اما به گمانم تورقی کوتاه در هر یک از آثار شریعتی نشان می‌دهد که بخش اعظم آرای او، مطالبی وام گرفته از متفکران غرب بود که تنها به لعابی اسلامی، تحویل شنوندگان مشتاق می‌شد.

نپرداختن به جزئیات و تکرار برخی احکام کلی، نتیجه بی‌دانشی جان فوران نیست. هزارتوی پانصد سال تاریخ، روایتی چهارصد و بیست صفحه‌ای را بر نمی‌تابد و هرگاه سودای چنین تحلیلی فراخ دامن را در قالبی چنین محدود در سرکنیم، چاره‌ای جز عنایت به کلیات نداریم.

از سویی دیگر، در همین فراخ‌دامنی، امتیاز کتاب را هم می‌توان سراغ کرد. فوران در طیف بسیار وسیعی از متون تاریخی و اقتصادی مربوط به این دوران پانصد ساله غور نموده و به‌رغم آن که تکیه‌اش بیشتر بر منابع انگلیسی بوده و از منابع دست اول فارسی به ندرت بهره جسته، با این حال چشم‌اندازی بسیار خواندنی برای کسانی فراهم آورده که می‌خواهند رؤس تحولات تاریخی اقتصادی و اجتماعی چند قرن اخیر ایران را از منظری بالمآل مارکسیستی بشناسند. به دیگر سخن، اهمیت کتاب «مقاومت شکننده...» بیشتر در آن است که یافته‌ها و تحلیلهای دیگران را، با دقت و امانتی محققانه گردآورده و همه را با ملاط ذهنیتی مارکسیستی، مقوله‌بندی کرده و در این کار از جزم‌اندیشیهای مألوف مارکسیسم رسمی برحذر مانده است.

به روایت مارکسیسم رسمی و مستی، ایران در آغاز دوران صفویه در آستانه رشد سرمایه‌داری بود. استعمار غرب از همان زمان نطفه‌های سرمایه‌داری ملی را در ایران سقط کرد. مورخان جزمی مارکسیستی مدعی بودند که ایران، به تاسی از دیگر جوامع تاریخ بشر، از مراحل پنج‌گانه — کمونیسم بدوی، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم — عبور می‌کند. معدودی از این مورخان، درعین حال از «شیوه تولید

آسیایی» سخن می‌گفتند و ایران پیش از سرمایه‌داری را گرفتار چنبر این نظام ایستا و استبدادی می‌دانستند. باور مارکسیستهای حزبی درباره ساخت اقتصادی - سیاسی ایران در سده بیستم نیز گونه‌گون بود. برخی ایران را جامعه‌ای نیم‌فئودال می‌دانستند و گروهی هم به نظریه سرمایه‌داری وابسته تعلق خاطر داشتند. اما همه در یک قول متفق بودند. به تاسی از لنین و مائو، استعمار و امپریالیسم را سد راه رشد نیروهای مولد می‌دانستند و می‌گفتند در ایران هم امپریالیسم نقشی جز تحدید رشد نیروهای تولید بازی نکرده. اما کتاب «مقاومت شکننده...» تصویری دیگر از تاریخ تحول ایران در بر دارد. می‌گوید نظام تولیدی ایران، چه در دوران صفویه، چه در ادوار بعد، پیچیده‌تر از آن بود که بتوان تخته‌بند هیچ یک از آن احکام قطعی‌اش کرد. به‌طور مثال در زمان صفویه، نظام تولید عشیره‌ای، در کنار نظام سرمایه‌داری دولتی و خصوصی و نظام مالک - رعیتی و املاک وقفی همزیستی داشت. ایران صفویه نه یک اقتصاد وابسته که نیروی جهانی بود. تنها در سده بیست اقتصاد ایران به جرگه کشورهای وابسته پیوست.

فوران با دقتی ستودنی، مراحل مختلف این تحول را برمی‌رسد و در لابلای این بررسیها، نکات تاریخی - نظری جالبی طرح می‌کند و گهگاه ادعای نوآوری نظری هم دارد. مثلاً، در تبیین جریان روی کار آمدن رضاشاه می‌گوید که جامعه ایران به «بن بست» (Stalemate) رسیده بود و قدر قدرتی رضاخان، راهی برای خروج از این بن بست بود و آن‌گاه ادعا می‌کند که این «نظریه بن بست» نوعی نوآوری نظری اوست. اما پیش از فوران، مارکسیستهای متعددی، از جمله گرامشی (Gramsci) و پولاتزاس (Poulantzas) نظرات جامعی درباره «قیصرگرایی» و «بناپارتیسم» ارائه کرده‌اند که چیزی جز همان نظریه «بن بست» فوران نیست.

به‌علاوه، در ارزیابی دوران محمد رضا شاه، فوران ادعا می‌کند که اقتصاد وابسته حاشیه‌ای (Periphery) ایران در پایان این دوران در شرف آن بود که از ورطه «حاشیه‌ای» بیرون آید و در کنار کشورهای چون کره شمالی به مرتبه کشورهای «نیم حاشیه‌ای» (Semi Periphery) برسد، اما انقلاب اسلامی این امکان را مسدود کرد. فوران به پیامدهای نظری این حکم عنایت چندانی ندارد. آیا از این حکم باید استنتاج کرد که محمد رضا شاه در ایران نقش تاریخی مثبتی داشت و آیا باید قول مارکسیستهایی چون بیل وارن (Warren) را پذیرفت که می‌گویند امپریالیسم نه سد راه رشد که مؤید آن است؟

به رغم آن که فوران خود به بحث این مسائل نمی‌پردازد، با این حال، با بررسی

دقیق خود بسیاری از جنبه‌های مهم تاریخ ایران، و مهتر از آن با ارائه تصویری کلی از تحولات پنج قرن اخیر، تاریخنگاری و جامعه‌شناسی مارکسیستی دانشگاهی را اعتباری نو بخشیده است.

ارن آوریل ۱۹۹۴

گروه علوم سیاسی و تاریخ، کالج تردام، کالیفرنیا

حورا یاوری

Farzaneh Milani,
*Veils and Voices, the emerging voices of
Iranian women/writers,*
Syracuse University Press, N.Y., 1992

فرزانه میلانی
«حجاب و کلام»

بسیاری از ما هرگز به «خود» به عنوان
«دیگر» یک «خود» دیگر نیندیشیده‌ایم
باربارا کریستین

از آینه پیرس،

نام نجات دهنده‌ات را
فروغ فرخزاد

پیوند میان دانایی و آگاهی، از یک سو، و گناه و کیفر، از سوی دیگر، پیوندی دیرینه است. به همین گناه بود که آدم از بهشت رانده شد و به همین کیفر بود که به زمین و قوانین چون و چرا ناپذیر آن بسته ماند. سرگردانی میان زمین و آسمان و رنج دوباره شده میان روح و جسم — یا همان دوزخی که پرومته بر فراز کوهها تجربه می‌کرد — به روایت تاریخ کیفر مردانی بود که در قالب دانسته‌های زمان نمی‌گنجیدند و به سوی افقهای ناگشوده بال می‌گشودند. زنان که تقریباً در همه فرهنگها با طبیعت یکی، به زمین پیوسته و با آن یگانه بودند سهمی از آسمان نداشتند، نه لذت پرواز را می‌شناختند و نه کیفر دانایی را می‌چشیدند. اگر از نمونه‌های نادر تاریخی بگذریم تنها در سده‌های اخیر است که زنان همیشه غایب از هنگامه دانش و کیفر خواستار حضور در آن شده‌اند، به فضیلت دانایی دست یافته‌اند و بهایش را نیز — چه بسا به بهای زندگانیشان — پرداخت کرده‌اند. کتاب «حجاب و کلام» داستان زندگی آن گروه از زنان ایرانی‌ست که از کلام و سیمای خویش همزمان پرده بر گرفته‌اند، از حصار ایمن خانه و خانواده به هنگامه اجتماع و زندگی و تاریخ پا نهاده‌اند و نامشان همراه با کلامشان